



## دیوارهای پوست‌پیزی

فاطمه عطایی

ساعت سه بعد از ظهر بود. زمانی که اکثر خانه‌ها آرام می‌گیرند و حداقل نیم ساعتی را به چرت بعد از ناهار می‌گذرانند، اما در خانه ما اوضاع متفاوت است؛ ترجیح می‌دهیم همراه دخترمان بیدار بمانیم و به تخلیه انرژی‌اش کمک کنیم، بلکه خیالمان راحت باشد تا فرا رسیدن شب به اندازه‌ای خسته خواهد شد که راحت و بدون کلنجار رفتن بخوابد. بساط کیک پختن را فراهم کرده بودم، با هم مشغول ریخت و پاش آشپزخانه بودیم و در تقسیم وظایف کمی به مشکل خورده بودیم: «مامان! می‌ذاری تخم مرغشو من بشکنم؟ نوبت منه همش بزخم... قاشقو بده. آردشو من بریزم دیگه؛ پوف... پاشید تو صورتم».

به هر ترتیبی که بود، قالب کیک روانه فرشد و حالا وقت انتظار کشیدن پشت در شیشه‌ای و زل زدن به اتاقک داغ بود. زمان برای دخترک دیر می‌گذشت و لحظه به لحظه آمار ساعت و دقیقه را می‌گرفت. آشپزخانه ما دیوار به دیوار پذیرایی خانه آقای سعادت می‌شد. آقای سعادت اداره جاتی نبود، حتی از آن کاسب‌هایی که معتقدند نباید تا آخر شب کرکره مغازه را پایین کشید هم نبود. نهارش را کنار خانواده می‌خورد، استراحت کوتاهی می‌کرد و به دکان عطاری‌اش برمی‌گشت. وقت‌هایی که ریحانه روی میزان پخت کیک متمرکز و در نتیجه برای وقفه کوتاهی ساکت می‌شد، صدای خروپف آقای خسته سعادت از دیوار پوست‌پیزی رد می‌شد و به گوش می‌رسید. داشتیم برای خودم تجسم می‌کردم که روی مبل و بدون بالش خوابیده، سرش را روی یک دسته مبل گذاشته و پاهایش را روی دیگری انداخته است که ریحانه با ذوق فریاد زد: «مامان نگاه کن، یه حباب جدید روش در اومد!» ناخودآگاه اولین چیزی که گفتم یک هیس کشیده بود و بعد گوش تیز کردم ببینم هنوز هم صدای خروپف آقای سعادت می‌آید؟ که خوشبختانه می‌آمد. صدایم را پایین آوردم در حداقلی‌ترین فرکانس ممکن، به ریحانه گفتم: «ببین! الان آقای همسایه خسته از سر کار اومده و خوابیده. باید آروم حرف بزنی که بیدار نشه. گوش کن صدای خروپفش میاد». وقتی واقعاً صدا را شنید، اول خنده‌اش گرفت و بعد ولوم صدایش را به اندازه من پایین آورد و گفت: «باید آروم حرف بزنی...». عطر کیک پیچیده و از بوییش معلوم بود که آخر کار نزدیک است. یک دانه هل دادم دست ریحانه و چند دانه هم خودم شکستم تا کم‌کم چای کنار کیک را آماده کنیم. هر چه با انگشت‌های کوچکش تلاش کرد، دانه چموش هل شکافت. کلافه و عصبانی آن را به من داد و خودش دوباره رفت پشت شیشه به انتظار. چند دقیقه بعد لحظه موعود فرا رسید. دستکش انداختم و کیک تپل میلمان را بیرون کشیدم. ریحانه از اشتیاق روی پایش بند نبود. دیگر اختیار صدایش را از دست داده بود. بالا و پایین می‌پرید و پشت سر هم جملات را ردیف می‌کرد: «مامان مواظب باش دستت نسوزه. زود باش قاچش کن مامانی. یه چنگال کوچولو هم به من می‌دی؟ یه ذره فوتش کن خنک بشه... خیلی داغه همیشه خوردش». حرف‌ها تمامی نداشت که صدای کوبیده شدن مشت به دیوار مجاور، ریحانه را پرت کرد توی آغوشم. هر دو سر جایمان می‌خکوب شده بودیم. ریحانه بغض کرده بود و قلبش تند می‌زد. به چشم‌هایم زل زد و پرسید: «صدای چی بود؟» جواب دادم: «گفتم که آقای همسایه خوابیده و باید آروم باشی. بیدار شد دیگه. می‌خواست این جوری بهمون بفهمونه که از سر و صداها مون عصبانی شده». این‌ها را

به زبان می‌آوردم، اما وقتی تپش قلب دخترم را احساس می‌کردم و می‌دیدم خوشی‌هایش به ناخوشی تبدیل شده است، نظر دیگری داشتم.

هر کدام از ما احادیث و روایات زیادی از حقوق همسایگی شنیده‌ایم. شنیده‌ایم که نقل کرده‌اند آن قدر پیامبر ﷺ بر حق همسایه سفارش می‌کرد که گمان برده شد همسایه همچون خانواده از انسان ارث می‌برد. قطعاً باید همسایه‌داری اولویت همیشگی مان باشد، حریمشان را حفظ کنیم و آرامششان را برهم نزنیم، اما وقتی سبک و شرایط زندگی‌ها تغییر می‌کند، وقتی داشتن خانه‌های ویلایی در توان اغلبمان نیست و خانه‌های آپارتمانی، با دیوارهای نازک، سقف‌های یونولیتی و فضای محدود، حریمی برایمان نگذاشته‌اند، چه باید کرد؟ من به عنوان یک بزرگسال می‌دانم باید طوری زندگی کنم که کمترین مزاحمتی برای همسایه‌ام ایجاد نکنم، اما ممکن است جمله: «هیس! یواش‌تر حرف بزن، کمتر بدو بدو کن، بلند آواز نخون، همسایه اذیت میشه!» برای فرزند خردسالم چندان مفهوم نباشد. شاید این عقیده که فقط می‌توان از والدین و خانواده انتظار صبوری داشت و باید در قبال دیگران توقعات را عادلانه پایین آورد، درست باشد. شاید همسایه‌کناری مان محق باشد که از سر و صدای فرزند من برنجد یا نتوان به همسایه طبقه پایین خرده گرفت که چرا از دوییدن فرزند من روی سقف خانه‌اش ناراحت شده است؛ اما بهتر نیست کمی هم شرایط یکدیگر را درک کنیم؟ بهتر نیست فقط به دنبال احقاق حقوق خود نباشیم؟ می‌خواهد با چشم نازک کردن هنگام مواجهه در راه پله باشد، با کوبیدن دیوار باشد، یا دم در یکدیگر شکایت بردن یا حتی تلافی کردن با سر و صدای بیشتر. فرزندان امروز حوضی ندارند که دورش دنبال هم کنند، فضای باز را به جز یک ساعتی که پارک می‌روند، ندارند که انرژی‌شان را آنجا تخلیه کنند، سایه درختی ندارند که زیرش بلند آواز بخوانند و حتی بعضی‌هایشان فامیلی ندارند که مهمانش شوند و با او معاشرت کنند. فقط یک چهاردیواری نازک دارند که باید کودکی‌شان را با بشین و نکن‌هایی به مراتب بیشتر از امر و نهی‌های کودکی ما، در آن بگذرانند. این بچه‌ها هم حقوقی دارند. حق بچگی کردن، شیطنت داشتن، لذت بردن از کودکی و خاطره ساختن برای بزرگسالی. نمی‌توان توقع داشت که یک کودک زمانش را به یک جا نشستن و پاورچین راه رفتن بگذراند؛ چه این‌که اگر چنین باشد، کودک سالمی نیست. بالأخره هر خانواده‌ای یا در گذشته بچه داشته است یا اکنون دارد یا در آینده خواهد داشت. کودکی که همین به نظر آزارها را برای دیگران رقم زده است. پس بهتر است تحلمان را بالا ببریم و به خودمان و دیگران فرصت آسوده زندگی کردن بدهیم.



نمی‌توان توقع داشت که یک کودک زمانش را به یک جا نشستن و پاورچین راه رفتن بگذراند؛ چه این‌که اگر چنین باشد، کودک سالمی نیست